# ۷۳. رؤیت هلال (۱۴۰۴/۰۲/۲۸)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - یکشنبه،۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۴ موضوع: مهدویت درنظام اعتقادی شیعه تلفیق کتاب و حکمت.

- پیش‌گفتار(چگیده)
- توثیق روایت اهل بطن نخله
- نکته‌ای در ضبط کلمه «مُسَوَدة» در روایت « أ ما يعلمون أنه إنما يقتل السفياني»
- ریش‌دار بودن مؤلفه‌های مسأله مهدویت و مؤلفه‌های اعتقاد شیعه از زمان حضرت رسول (ص)
- وضوح قضیه سفیانی نزد مردم؛ روایت زراره « أَ لَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ»
- برخورد امام صادق علیه السلام با نامه ابومسلم خراسانی؛ «لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا»
- موج اجتماعی سنگین و صفر شدن قدرت مرکزی در قیام ابومسلم، عامل فراموشی مقطعی مسأله سفیانی نزد بدنه شیعه
- «تجعفرت» سید حمیری
- مسأله ظهور، تلفیقی از کتاب و حکمت
- تلفیق کتاب و حکمت در روایت «اَلشِّيعَةُ تُرَبِّى بِالْأَمَانِيِّ مُنْذُ مِائَتَيْ سَنَةٍ»

# پیش‌گفتار(چکیده)

**موضوع اصلی:**
روایت بطن نخله.

**موضوعات فرعی:**
ضبط کلم مسوّدة در روایت، ریشه دار بودن مؤلفه های مهدویت از صدر اسلام، وضوح منفی بود
شخصیت سفیانی در زند مسلمین، برخورد امام صادق ع با نامه ابومسلم، صفرشدن قدرت مرکزی
در زمان قیام ابومسلم، تحلیل زمان معاویة بن یزید، سید حمیری و مسأل غیبت امام، مسأل ظه
تلفیق کتاب و حکمت، الشیعة تربّی بالامانی

# توثیق روایت اهل بطن نخله

در تنبیه ثالث سید فرمودند حدیث عمر بن یزید «بسند ضعیف». ظاهراً دلگری ای آمد که مبادء ضعیف شمردن سند توسط مرحوم سید کلمه «الدهقان» باشد. و «الدهقان» سبب شد که مرحوم سید این را مجهول حساب کنند و بفرمایند که ضعیف است. علامه مجلسی تذکر دادند که ظاهر این است که «الدهقان» همان ابن نهیک است. اگر ابن نهیک آمده بود، سید بحرالعلوم مشکلی نداشتند. تنها تمام کننده این دلگرمی ای که در مباحثه به آن رسیدیم، سندی بود که در امالی طوسی آمده بود؛ جمع کرده بود بین ابن نهیک معروف که توثیق شده که نه واقفی است و نه فطحی است، بلکه موثق امامی است؛ عبید الله بن احمد. فقط چیزی که داشت این بود که در کتب رجالی وصف «الدهقان» برای ایشان ذکر نشده بود. در سندی که در امالی طوسی هست وصف «الدهقان» برای ابن نهیک تصریح شده است. بنابراین درمجموع این دلگرمی حاصل میشود که سند این روایت ضعیف نیست. اینها سبب شده که ایشان بفرمایند ضعیف است. و الّا مثل علامه مجلسی در مرآة که فرمودند سند موثق است؛ به دو واقفی؛ یکی حمید بن زیاد، یکی هم علی بن حسن طاطری.

# نکته‌ای در ضبط کلمه «مُسَودة» در روایت « أم يعلمون أنه إنما يقتل السفياني»

نکته‌ی دیگر؛ روی حساب رسمی که در ذهنم بود و قبلاً خوانده بودم، کلمه «مسوّدة» را طوری خواندم. این حدیث را هم به‌خاطر نکته ی مهم کلامی و بلکه روش تشابک محوری خواندم. حدیث این بود:

> **حميد بن زياد عن أبي العباس عبيد الله بن أحمد الدهقان عن علي بن الحسن الطاطري عن محمد بن زياد بياع السابري عن أبان عن صباح بن سيابة عن المعلى بن خنيس قال: ذهبت بكتاب عبد السلام بن نعيم و سدير و كتب غير واحد إلى أبي عبد الله ع حين ظهرت المسودة قبل أن يظهر ولد العباس بأنا قد قدرنا أن يئول هذا الأمر إليك فما ترى قال فضرب بالكتب الأرض ثم قال أف أف ما أنا لهؤلاء بإمام أ م يعلمون أنه إنما يقتل السفياني.[1]**

من خواندم: «حين ظهرت المُسودّة». تذکر دادن که «مُسَوّدة» است. برایم جالب بود؛ دیدم کافی هشت جلدی که تحقیق مرحوم آقای غفاری است، اعراب ندارد. حتی اصول کافی هم اعراب ندارد. اصول کافی ـ مترجَم –برای مرحوم آقای رسولی- اعراب دارد. اما اینجا ندارد، ولی استثناءً همین کلمه «مُسَوّدة» را اعراب گذاشته است. من روی حساب اُنسی که قبلاً داشتم «مُسودّة» خواندم. اما چطور بود که من «مُسودّة» خواندم؟ داشتم مبادی آن را بررسی می‌کردم؛ احتمال دادم در کتاب‌هایی که قبلا در دبستان از کتب تاریخی برای ما می‌گفتند، ابومسلم و لشگر او را به «سیاه جامگان» ترجمه می‌کردند. شاید کلمه سیاه جامه در ذهن من بود که «المُسودّة» می‌خواندم که به‌معنای «المُسودّة رایاتهم/ ثیابهم» است. و حال اینکه «المُسَوّدة» یعنی سیاه پوشان. اسم فاعل است؛ یعنی «اللابسون السواد». «مُسَوِّد» یعنی کسی که «لبس السواد». در فارسی به سیاه جامگان ترجمه می‌شود. ولذا ترجمه دقیق تحت اللفظی ـ«مُسَوّدة»، سیاه پوشان است. نه سیاه جامه. به عبارت دیگر وصف به حال نفس است، نه وصف به حال متعلق. «مُسَوِّد» خودش «مُسَوّد» است؛ سیاه می‌پوشد. سیاه پوشنده است. سیاه پوش است. نه سیاه جامه؛ که وصف سیاه وصف به حال متعلقش است. مثل آیه «وُجُوهُهُم مُّسوَدَّةٌ[2] که «المُسودّة وجوههم». علی ای حال جالب این است که خود مرحوم آقای غفاری اعراب گذاری کرده‌اند. علی ای حال من «مُسودّة» خواندم و گفتم تصحیح کنم.

**شاگرد**: وجه ارجحیت «مُسَوّدة» چیست؟

**استاد**: ظاهراً یک اصطلاح جا گرفته لغوی است. یعنی از آن‌هایی نیست که بگوییم برای ضبطش به کتاب مراجعه کنید. چون واژه «مُسَوّدَة» یک واژه پرکاربرد عرفی بوده، در کتب لغت آمده است. در کتب لغت هم ضبط آن «مُسَوّدَة» است. چون عرف آن را زیاد به کار می‌بردند. این جور نیست که بگوییم مثل «دحمان» و «دحان» که دیروز گفتیم ضبط یک نفر باشد و ببینیم او چه گفته است. من در کاربرد آن‌ها نبوده ام. شاید قبلش از طفولیت در ترجمه فارسی «سیاه جامگان» گفته بودند، ما هم گفتیم «مُسودّة».

**شاگرد:** «مُسَوّد» خودش این کار را می‌کند.

**استاد:** بله، البته «مُسَوّدَة» هم ممکن است. «مُسَوّدَة» یعنی «المنتسبون انفسهم الی السواد»؛ سیاه گرایان. این هم از نظر لغوی مشکلی ندارد. ولی آن چه که ضبط کرده‌اند «المُسَوِّدِ» است؛ یعنی «اللابس للسواد».

**شاگرد۲**: عرف بین سیاه جامگان و سیاه پوش فرقی نمی‌گذارند. ولی با سیاه پرچم فرق می‌گذارند.

**استاد:** سیاه جامگان هم که می‌گفتند به‌خاطر سیاهی پرچم‌شان بوده است.

**شاگرد۲**: من «مُسَوِّدَة» را می‌گویم که سیاه جامگان ترجمه خیلی خوبی است. یعنی لباسی که آن‌ها می‌پوشیدند سیاه بود. جامه آن‌ها سیاه بود.

**استاد**: درست است. در این جهتش حرفی ندارم. ولی خیلی تفاوت دارد که «مُسَوِّد» وصف خودش باشد، ولو جامه او سیاه است. سیاه را می‌پوشد. اما «مُسَوِّد» خودش است. به خلاف «المُسَوَّدَة» که چیزی از او سیاه است. تفاوت بالدقه هست ولو مآلش یک چیز می‌شود.

---

[1] الكافي (ط - الإسلامية)، ج8، ص: ۳۳۱

[2] الزمر ۶۰

# ریشه‌دار بودن مؤلفه‌های مسأله مهدویت و مؤلفه‌های اعتقاد شیعه از زمان حضرت رسول (ص)

آن چه که دیروز عرض کردم به‌خاطر نکته ی مهمی است. نمی‌دانم شما دیده‌ای یا نه؟ در سایت‌ها و جاهای مختلف سمپاشی هایی می‌شود؛ بسیاری از چیزهایی که جزء واضحات مطالب روائی و عصر قرن اول و دوم است، الآنی ها برای جهلاء می‌گویند که اینها بعداً پیدا شده است. «قضایا احدثوها بعد وقوع الوقائع». یک چیزهایی شد، یک جریانات اجتماعی جوری پیش رفت، ناچار شدند چیزهایی را بیاورند. شما بدانید به این دلیل در اینها وارد شدم که مؤلفه‌های مسأله مهدویت یک مؤلفه‌هایی نیست که قرن سوم و چهارم محدثین از روی ناچاری درست کرده باشند. اینها شواهد تشابک محور عینی دارد. دراایات است. یعنی شما از طریق استدلال منطق فازی که کل بشر –ژاپن و چین و شرق و غرب- دارند. همه می‌توانند این مستندات را ببینند و جمع‌آوری کنند، بدون نگاه به سند.

شما برای اینکه به ژاپنی و چینی بگویید جنگ صفین بوده ای نبوده، سند نگاه می‌کنید و می‌گویید؟! نه، از طرق دیگری می‌گویید جنگ صفین و جنگ جمل بوده است. منظور من این بود که سفیانی هم همینطور است. ولی نکته‌ای که تأکید داشتم، نظم اعتقادات شیعه است. نظم اعتقادات شیعه نظم فراکلامی است. نظم کلامی در کلاس کلام است؛ استدلالات کلامی منظم می‌شود و اینها را می‌گوییم؛ شرح مقاصد باشد ای شرح مواقف باشد ای سائر شروح و کتب کلامی که هست، اینها جای خودش است. یک مؤلفه‌هایی هست که وقتی عینک دقیق می‌گذاری، می‌بینی یک نظم اعتقادی را فراکلامی می‌کند. یعنی مؤلفه‌های ثابتی دارد که تحت استدلالات منظم کلاسیک کلام در نمی‌آید. یکی از آنها همین سفیانی است. وقتی می‌بینید امام علیه‌السلام راجع به سفیانی می‌گوید «أ ما یعلمون»، می‌فهمید که یعنی «یعلمون». امام می‌خواهند بفرمایند که می‌دانند.

# وضوح قضیه سفیانی نزد مردم؛ روایت زراره «أَ لَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ»

در جلد اول کافی، صفحه سیصد و سی و هفت، روایت را ببینید. قویتر از تعبیر «أ ما یعلمون» در این روایت آمده است. یعنی بیان میکند قضیه سفیانی بین مردم بسیار متداول بود.

> ...ثُمَّ قَالَ يَا زُرَارَةُ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِ غُلَامٍ بِالْمَدِينَةِ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَ لَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ قَالَ لَا وَ لَكِنْ يَقْتُلُهُ جَيْشُ آلِ فُلَانٍ يَجِيءُ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَدِينَةَ فَيَأْخُذُ الْغُلَامَ فَيَقْتُلُهُ فَإِذَا قَتَلَهُ بَغْيًا وَ عُدْوَانًا وَ ظُلْمًا لَا يُمْهَلُونَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَقَّعُوا الْفَرَجَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ
>
> [1]

**«قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَ لَيْسَ يَقْتُلُهُ جَيْشُ السُّفْيَانِيِّ؛** ببینید امام علیه‌السلام اینجا اسمی از سفیانی نمی برند. یعنی زراره به‌عنوان یک فردی که در بستر اطلاعات اجتماعی زندگی میکند، السفیانی یک امر جا گرفته است. بین شیعه و سنی هم هست. از چیزهای جالب این است که «ستوّن مهدی کذّاب» را داریم. کسانی که ادعای مهدویت میکنند و دروغ میگویند. اما یک نفر داریم که سفیانی کذّاب باشد؟! در روایات سفیانی ذکر شده است ولی نمیگویند کسی ادعای سفیانی کرده بود و کذاب بود. چرا یکی نیست؟ به این خاطر که از روز اول در بستر فرهنگ اسلامی از زمان خود پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سفیانی با یک امر منفی جوش خورده بود. حضرت مهدی مثبت بود و در روایات سفیانی خسف بیداء داشت. کسی که در فرهنگ از روز اول هم اسمش آمده و هم با خسف جوش خورده، کدام دروغ گو است که بگوید من او هستم؟! ادعا نمیکند. اینکه مدعی دروغین او کسی نیست، کاشف از این است که این فرهنگ از روز اول بود. مردم و مسلمین میدانستند و سفیانی هم با خسف جوش خورده بود. در صحیح بخاری و مسلم هم هست. اینها مهم است. یعنی از روز اول یک فرهنگ‌سازی در بدنه مسلمین بوده. نه اینکه فقط شیعیان سفیانی را بگویند، بلکه اهلسنت هم سفیانی را میگفتند. آن هم سفیانی جوش خورده با خسف. در مستدرک الصحیحین حاکم هم آمده بود. آیه هم برای آن نازل شده بود؛ «وأْخُذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ»[2]. در تفسیر مقاتل بود.

**شاگرد**: برای سرایت به بدنه مردم قرائن دیگری هم هست؟

**استاد**: مفصل است. دیروز عرض کردم. شواهد متعددی از اهلسنت آوردم که این سفیانی آمده است. حتی نزد اهلسنت ماخذ قرآنی دارد. این خیلی است.

[1] الكافي- ط الاسلامية ون‌سنده : الشيخ الكليني  جلد : 1  صفحه : ٣٣٧

[2] السبأ ٥١

# برخورد امام صادق علیه السلام با نامه ابومسلم خراسانی؛ «لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا»

شاگرد2: از فرمایش شما برداشت می‌شود که حضرتعالی مکتب در فرایند تکامل را به این صورت می‌بینید که گویا بذرهایی گذاشته بودند تا در طول زمان رشد کرده و یک چیزی شده است.

**استاد**: بیش از بذر است. اصلاً شواهد داریم بسیار بیش از بذر بوده است. وقتی پنج سال قبل از تولد حضرت، آن پیر مرد در محیط اهلسنت می‌گوید این شمشیر را گذاشته‌ام «لاقاتل به مع المهدی علیه‌السلام»، این یعنی بذر مخفی؟! خیلی بیشتر از اینها است. نکته سر این است: اینهایی که یک چیزهایی پیدا می کنند و تکامل در مکتب می گویند، به این دلیل است که آنها در جریانات اجتماعی دید ملکوتی ندارند، وقتی یک فضای داغ اجتماعی پیش می‌آید، خیلی از چیزهایی که به‌عنوان لطائف فرهنگ است فراموش می‌شود و از آنها غفلت می‌شود.

عین همین نامه ای که از کتاب مرحوم علامه طباطبایی عرض کردم، در کافی هست. جالب این است که در همین جلد هشتم، چهار بار دیگر احادیثی راجع به سفیانی آمده است. یکی از آنها صفحه دویست و هفتاد و چهار است. ببینید چقدر جالب است. حدیث چهارصد و دوازده:

> عن الْفَضْلِ الْكَاتِبِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَأَتَاهُ كِتَابُ أَبِي مُسْلِمٍ فَقَالَ لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا فَجَعَلْنَا يُسَارُّ بَعْضُنَا بَعْضاً فَقَالَ أَيَّ شَيْ‌ءٍ تُسَارُّونَ يَا فَضْلُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ وَ لِإِزَالَةِ جَبَلٍ عَنْ مَوْضِعِهِ أَيْسَرُ مِنْ زَوَالِ مُلْكٍ لَمْ يَنْقَضِ أَجَلُهُ[1]

می‌گوید نزد حضرت بودم، نامه ابومسلم آمد. روایت قبلی نامه شیعیان حضرت در کوفه بود. یعنی جوّ این جور ملتهب می‌شد.

---

[1] الكافي- ط الاسلامية ونویسنده : الشيخ الكليني  جلد : ۸  صفحه : ۲۷۴

# موج اجتماعی سنگین و صفر شدن قدرت مرکزی در قیام ابومسلم، عامل فراموشی مقطعی مسأله سفیانی نزد بدنه شیعه

## صفر شدن قدرت مرکزی در زمان معاویة بن یزید

شوخی نیست، هشتاد سال خلافت بنی امیه و بنی مروان بود. حال آن‌ها رفته‌اند و فضا خلأ شده است. خیلی زمان مهمی است. اصلاً در جوّ اجتماعی خیلی چیزها فراموش می‌شود. ساده‌تر از این‌ها خیلی از چیزها را به فراموشی می سپارد. جو اجتماعی این جور بود. در این مدتی که بود، تنها مقطعی که می‌توانم بگویم قدرت مرکزی صفر ـصفر ریاضی شده، همین زمان است. البته در زمان معاویة بن یزید هم شد؛ وقتی لشگر مسلم بن عقبه ملعون بعد از حره به‌سوی مکه می‌رفت، در راه به درک رفت. حصین بن نمیر جای او آمد. چند روز کعبه معظمه را زیر منجنیق گرفت تا ابنزبیر را بگیرد. در همین حال یزید به درک رفت. خبر رسید که خلیفه مرد! دیگر تمام شد. دست کشیدند. لذا ابنزبیر جان به در برد. همینطور ماند تا زمان حجاج که دوباره همین بلا را سرش آوردند. هشت ماه محاصره بودند و با منجنیق آن‌ها را کوبیدند و بعد هم او را کشتند. او را آویزانش کردند. حجّاج سرش را نزد عبدالملک فرستاد و بدن ابنزبیر را برعکس آویزان کرد.

در چنین شرائط منجنیق اوّلی وقتی خبر رسید که یزید وفات کرده، یک دفعه قدرت صفر شد. اما نه به میزان صفری که در انتهای خلافت بنی مروان بود. به این صورت صفر شد؛ معاویة بن یزید به منبر رفت؛ این معاویة بن یزید از کرامات مهم اهل البیت است. خیلی عجیب است. مدارک اهل سنتش را هم جمع‌آوری کردم. او به منبر رفت و خطبه‌ای خوانده است. مأخذش هم در کتب اهلسنت است. خطبه‌ای خوانده که اگر من طلبه شیعه بخواهم مدح امیرالمؤمنین کنم، نمی‌توانم این جور بخوانم. منبر رفت، آن هم در مسجد اموی. جایی که بیست سال معاویه علیه امیرالمؤمنین این کارها را کرد. آن هم نوه او که به اسم او است. معاویة بن یزید بن معاویة. بعد نشست و صحبت کرد؛ خودش را خلع کرد. گفت متاسفم که شما اهل شام هم با جدم آن چه نباید می‌کردید را کردید. پدر من هم جای پدرش را رفت. ولی من نخواهم رفت. قشنگ صحبت کرد. این نقل در اهلسنت فراوان است. طبری و دیگران هم دارند. آن چه که جالب بود، نقل حبیب السیر است. اتفاقا اول در ناسخ التواریخ مرحوم محمد تقی خان سپهر دیدم.  عباس قلی پسر او است. پدر که اصل ناسخ التواریخ را شروع به نوشتن کرد، محمد تقی خان سپهر است. من اولین بار در ناسخ التواریخ دیدم. چون جالب بود بعداً مأخذ آن را پیدا کردم. ایشان از حبیب السیر نقل می‌کنند.

حبیب السیر[1] می‌گوید وقتی معاویه خودش را خلع کرد؛ حال چقدر به او فحش می‌دادند بمان. حاج آقا مکرر می‌فرمودند که مادرش به او گفت ای کاش لکه‌ی حیضی بودی و به مستراح رفته بودی و این جور آبروی ما را نبرده بودی! مروان پای منبر او داد زد که اگر خودت نمی‌خواهی خلیفه باشی، کسی را جای خودت بگذار؛ «أسنة عمريّة ياي أبا ليلى؟»[2]؛ عمر یک سنت گذاشت، خب تو هم تابع سنت عمر باش. عمر شوری گذاشت. خب تو هم یک دفعه امت را رها نکن! پسر خلیفه هستی، شوری بگذار و یک نفر را انتخاب کن. چه جوابی داد؟ حاج آقا می‌فرمودند چه جواب هایی! معلوم است که همه سرمایه‌ی او خطبه امام سجاد علیه‌السلام بود. یعنی مدتی که اهل البیت در آن جا اسیر بودند. ابن تیمیه می‌گوید اصلاً اساراتی نبوده! اینها دروغ است. آن وقت آلوسی با اینکه خودش سنی است، در تفسیرش می‌گوید اینها که متواتر است؛ یزید اهل البیت را اسیر کرد و تا شام به اسارت برد. تفاوت را ببینید! آلوسی می‌گوید که اینها متواتر است.

معاویة بن یزید به مروان جواب داد و گفت: عمر چه کسانی را در شوری قرارداد؟! در وصف آنها گفت «توفی رسول الله و هو عنهم راض». عمر به افراد شوری گفت من می‌دانم کسانی هستند که حضرت در وقت وفاتشان از اینها راضی بودند. لذا من اینها را در شوری می‌گذارم. اما من چه کسانی را دارم که بگویم رسول الله از آنها راضی هستند؟! من که کسی را ندارم. یک جواب هایی داد که اصلاً نمی‌توان کاری کرد.

لذا بعداً مروان را چه کسی سر کار آورد؟ روحیه مروان ضعیف بود. شش ماه هم بیشتر خلافت نکرد. در نهج‌البلاغه هم هست. فرمودند مثل اینکه سگ بینی خودش را بلیسد مروان به همین اندازه به ریاست می‌رسد. تعبیر امام علیه‌السلام همین بود. شش ماه حکومت کرد و بعد هم زن هایش خفه اش کردند. ولی چطور مروان سر کار آمد؟ خیلی جالب است. عبید الله بن زیاد ترسید. وقتی دید معاویه بن یزید این کار را کرد، گفت دیدی که این احمق چه کار کرد؟! گفت حال تو بیا که اگر الآن نیایی ابنزبیر می‌آید. این را گفتم تا روشن شود که چرا صفر ریاضی نیست.

ببینید درست است که در آن زمان معاویه یک دفعه قدرت را تمام کرد، قدرت مرکزی دمشق را به صفر رساند، به‌طوری‌که مردم با زور عبید الله بن زیاد با مروان بیعت کردند. ولی درعین‌حال دو-سه سال بود که ابنزبیر در مکه ادعای خلافت داشت. یعنی در همان زمان خود یزید رفتند کعبه را به منجنیق بستند. لذا تا معاویه خودش را خلع کرد، به‌شدت کار ابنزبیر گرفت. مفصل فرستاد و تا مروان بیاید خودش را بگیرد ابنزبیر قوی شد. بعد هم وقتی شش ماه مروان گذشت، عبدالملک آمد. عبدالملک دید که مهمترین رقیبش ابنزبیر است. با کمک حجاج لشگری به مکه فرستاد و ابنزبیر را کشتند. سال هفتاد و سه بود. یزید سال شصت و چهار رفت. از شصت و چهار تا هفتاد و سه، ابنزبیر ده سال آن جا بود. حتی در زمان خود یزید ابنزبیر مشغول بود.

بنابراین زمانی‌که معاویه این کار را کرد، به صفر نرسید. چون ابن زبیری بود. ولی خب ابنزبیر ضعیف بود. حبیب السیر جالب نقل می‌کند. یکی از چیزهایی که او متفرد است، همین است، اگر جای دیگری دیدی به من بگویید؛ می‌گوید به او گفتند تو خودت را از خلافت خلع کردی. کسی را معرفی کن که ما سراغ او برویم. تو به‌عنوان اینکه خلیفه بودی کسی را معرفی کن. گفت این امر برای علی بن الحسین علیه‌ما السلام است ولی اگر نزد او برودی قبول نمی‌کند. این کاشف از فطانت معاویه است. عمری هم نکرد. برخی می‌گویند او را کشتند. هر چه که بود، من همیشه می‌گویم که این از الطاف خداوند در حق او بود. معلوم می‌شود از بس کار خوبی کرده بود که خدا نخواست او بماند و این دنیا او را آلوده کند. در همین حال این کار مهمش با فاصله هجده-بیست روز وفات کرد. یعنی دیگر نماند. و الّا کار دنیا عجائب است. خلاصه حبیب السیر می‌گوید او گفت حق برای علی بن الحسین علیه‌ما السلام است ولی اگر نزد او برودی قبول نمی‌کند. علی ای حال شرائطی بود که نزدیک صفر بود. چون ابنزبیر بود نمی‌گویم صفر بود.

اما روایتی که ما میخوانیم به گمانم شرائط صفر بود؛ صفر ریاضی بود. یعنی بنی مروان رفتند و تمام. خب این حدیث را ببینید:

«**كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فَأَتَاهُ كِتَابُ أَبِي مُسْلِمٍ**»؛ آن جا بود که اصحاب حضرت کتاب نوشته بودند ولی در این روایت هست که خود ابومسلم برای امام علیه‌السلام نامه نوشته است.

«**فَقَالَ لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا**»؛ نامه تو جواب ندارد، بلند شو برو. منقاب ابن شهر آشوب[3] هست، ایشان فرموده‌اند: «رایته فی بعض التواریخ»، معلوم میشود که چندبار هم نامه نوشته اند. میگوید وقتی وارد شد، شب بود. اما اینجا نمیگوید شب بود. ابن شهرآشوب میگوید وقتی بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد، شب بود. نامه ابومسلم را به حضرت داد. خب شب چراغ روشن است. میگوید حضرت آن را خواندند و آن را روی مشعل چراغ گرفتند. او که نامه را آورده بود، در خواب و خیال خودش بود. خیال کرد که حضرت میخواهند کار امنیتی کنند. آثار نامه را محو کنند. گفت خب حالا جواب چیست؟ حضرت فرمودند جواب همین بود. دیگر جوابی نیست. در دلائل الامامه هم دیدم که حضرت آن را آتش زدند و گفتند «هذا هو الجواب».

شاگرد: دیروز راجع به حدیث و تحلیل شهادت حضرت سید الشهداء فرمودید که قضیه سیدالشهداء نقض این نظام نیست.

استاد: بله، همینطور میخواستم عرض کنم. یعنی اینها چیزهای به‌هم‌پیوسته است که اگر به آنها فکر کنید لذت میبرید. به شرط اینکه منصفانه نگاه کنید و آدم بخواهد این منظومه را درک کند. این هم افتخار شیعه است. یعنی تابع امامی هستند که میگوید من وجز ده نمیشوم. این افتخار نیست؟! جوی بالاتر از این بود که بنی امیه و بنی مروان رفته‌اند؟! خب حضرت بفرمایند این همه شیعه هست و ابومسلمی که کار را تمام کرده زند امام بیایی! اما دنبالش را نگاه کنید: «لَيْسَ لِكِتَابِكَ جَوَابٌ اخْرُجْ عَنَّا»؛ مرحوم مجلسی در مرآة العقول عبارت عجیبی دارند. راوی میگوید «فَجَعَلْنَا يُسَارُّ بَعْضُنَا بَعْضاً»؛ یعنی چه؟ شروع به حرف زدن کردند. مرحوم مجلسی در مرآة میگویند یعنی به امام اعتراض میکردند که چرا قبول نمیکنید؟! ابومسلم آمده و الآن صفر ریاضی شده است! در صفر ریاضی شما میگویید «اخرج»؟!

«**فَقَالَ أَيَّ شَيْءٍ تُسَارُّونَ يَا فَضْلُ**»؛ حضرت فرمودند راجع به چه چیزی صحبت میکنید؟! «**إِنَّ اللَّهَ عَزَّ ذِكْرُهُ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ**»؛ یعنی من حجت کسی هستم که از ناحیه علم او اقدام میکنم. نه به‌خاطر عجله شماها.

منظور من این است که در این شرائط «یسارّ بعضنا بعضاً» میشود. یعنی نه اینکه این مطالب نبود. بلکه وقتی موج میآید، آدم فراموش میکند. مثل امواجی که در وقت احتضار میآید. خدا مرحوم آقای دکتر پاک نژاد را رحمت کند. در یزد بودند. ایشان خیلی بزرگوار بودند. رحمة الله علیه! به دبستان میآمدند و صحبت میکردند. من از ایشان شنیدم. آن زمان گفتند؛ شاید بالای پنجاه سال باشد. فرمودند امروزه دستگاه‌هایی هست که به جمجمه افراد میبندند و امواج مغز او را ثبت میکنند. میگفت به پیشانی محتضر بسته‌اند. خب هر دستگاه ثبت امواج یک محدوده‌ای را نشان میدهد و امواج را ثبت میکند. ایشان میفرمود به پیشانی محتضر چسبانده‌اند و دیدند آن آخر رفت و دیگر جا نداشت جلوتر برود. یعنی حال محتضر این جور میشود. ما که خبر نداریم چه میشود. دیگر دستگاه تاب ندارد نشان بدهد این امواجی که از دماغ محتضر ساطع میشود چه خبر است.

مرحوم آقای صدوقی هر سال در مسجدشان تکرار میکردند. میفرمودند چرا میگویند در وقت احتضار شهادتین را به محتضر بگویید؟ شهادت این است که بگوید «لا اله الا الله». ایشان میگفتند علماء گفته اند رمزش این است که در وقت شدت هجوم احتضار و مرگ همه چیزها را فراموش میکند. اصلاً «لا اله الا الله» نمیآید. چرا؟ در روایت دارد که وقتی وفات میکند مومنینی که زودتر به آن

جا رفته‌اند دور او را می‌گیرند؛ ولی این محتضر که به آن جا وارد شده به قدری بی حال است که نمی‌تواند آن‌ها را ببیند و جواب بدهد. کسانی که زودتر وفات کرده‌اند می‌گویند: «دَعُوهُ فَإِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَتْ مِنْ هَوْلٍ عَظِيمٍ؛ ثُمَّ يَسْأَلُونَهُ»[4]؛ حال فعلاً او را رها کنید از هول عظیمی این جا وارد شده است. بگذارید یک مقداری به حال بیاید و با برزخ انس بگیرد و بعد با او صحبت کنید.

مسائل اجتماعی هم همینطور است. وقتی یک چیز مهمی می‌آید، خیلی از چیزها فراموش می‌شود. لذا عرضم این است که شما می‌توانید شواهد قطعیه ارائه بدهید که بذر کاری نبود؛ جزو درایات واضح اجتماعی و مولفات اعتقادی خروج حضرت مهدی و غیبت است.

---

[1] تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، جلد: ۲، صفحه: ۱۳۰-۱۳۱

[2] حياة الحيوان الكبرى (1/ ۹۳)

[3] مناقب آل أبي طالب - ط علامه ونویسنده : ابن شهرآشوب جلد : 4 صفحه : ۲۲۹

[4] البرهان في تفسير القرآن , جلد۳ , صفحه۷۲۴

# «تجعفرت» سید حمیری

وقتی سید حمیری رضوان‌الله‌علیه «تجعفرت باسم الله و الله اکبر»[1] می‌گوید، امام صادق چطور او را برگرداندند؟ می‌گوید «رُوّیان» این‌که امامی غائب می‌شود. در شعری که همه شیعه و سنی نقل می‌کنند غیبت امام را می‌گوید، نه این‌که فقط خروج را بگوید. خیلی بین این‌ها تفاوت هست. اهل‌سنت هم می‌گویند بله، مهدی خروج می‌کند. اما سید می‌گوید «روّیان» که غیبت می‌کند. در شعرش تصریح است. این‌ها بیش از بذر بود، کامل‌ًشان‌خته شده بود. چیزهای اجتماعی مثل تقیه ها و این‌ها که پیش می‌آمد، در تاریخ چیزهایی را گذاشته‌اند. حال شما نقاطی که در وقت بحران امر اجتماعی بود و از کسانی گفته می‌شود را بُلد(درشت) کنید.

دیدم جایی گفته شده بود که خدا پدر این محدثین را بیامرزد، بعد از این‌که شیعه بعد از دویست و شصت با بحران فراگیر مواجه شدند، این محدثین شیعه را نجات دادند. پناه بر خدا! محدثین چه کاره بودند؟! این حرف هزار درصد بی‌انصافی است. نه فقط در فضای اعتقادات، بلکه در فضای تحقیق هم همینطور است. یعنی اگر شما منابع را ببینید، اصل‌ًاینطور نیست. بله، اگر شما در معماری اطلاعات مواردی را که خودتان می‌خواهید بیاوری و شواهدی که علیه حرف خودتان هست را نیاوری، خب معلوم است که فوری دو-سه مورد را می‌آوری و می‌گویی این جور است. درحالی‌که اصل این جور نیست. یعنی مؤلفه‌های عقیدتی ریشه‌دار است. در زمان معصومین بوده است. یکی از آن‌ها همین سفیانی است که دیروز عرض کردم.

---

[1] طبقات الشعراء لابن المعتز (ص: ۳۳)

# مسأله ظهور، تلفیقی از کتاب و حکمت

**شاگرد**: مواخذه ای که حضرت در «أ ما یعلمون» دارند، شواهدی هم از آن طرف هست؛ از امام باقر علیه‌السلام حدیثی هست که می‌فرمایند هفتاد سال و صد و چهل سال بود و بعد خداوند عقب انداخت. این حدیث در فضای بدنه بود که انتظار صد و چهل داشتند. یعنی انتظار داشتند که در این زمان خبری بشود. ولو حدیث امام باقر علیه‌السلام را نشنیده اند که فرمودند عقب افتاد.

**شاگرد۲**: قضیه اینکه شمشیرش را بالای سرش می‌گذاشت برای چه دوره‌ای بود؟

**استاد**: برای رواجی بود که در دویست و پنجاه وفات کرده است.

**شاگرد۲**: ظاهراً در روایات از امام سؤالاتی داشتند که شما قیام می‌کنید و اینها، این با روایات امام ثانی عشر چطور جمع می‌شود؟

**استاد**: این نظم اعتقادی فقط کتاب نیست؛ «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ»[1]. به این توجه داشته باشید. یعنی گاهی یک اعتقاداتی ولو فراکالمی است اما ریختش ریخت کتاب است. و حال اینکه اعتقادات شیعه تلفیقی از کتاب وحکمت است. یعنی کاری که معصومین انجام می‌دادند، رفتار ائمه اینطور بود. شما بگویید امام صادق سلام الله علیه در آن زمانی‌که زندگی می‌کردند منتظر ظهور حضرت بودند یا نبودند؟ بودند. اصلاً واضح است. تشویق می‌کردند. خودشان می‌گفتند که من منتظرم. دعای ندبه را چه کسی انشاء کرده؟ امام صادق علیه السلام. یعنی دعای ندبه با همه این خصوصیات به امام صادق علیه‌السلام می‌رسد. پس معصومین فقط اینطور نبودند که بگویند کاری نداشته باش و دوازده امام هست. نکته این است: اساس امر ظهور حضرت، خروج حضرت، به این بر می‌گردد که «سرٌّ مُسْتَسِرٌّ»[2]، از اعظم سرّ الله است. حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمودند: «مَثَلُهُ مَثَلُ السّاعة»[3]. نفرمودند من می‌گویم. به دعبل فرمودند: «قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله». «مَثَلُهُ مَثَلُ السّاعَةِ الَّتي جُلِّيَها لِوَقْتِها إلاّ هُوَ ثَقُلَتْ في السَّماواتِ وَالْأَرْضِ لا تَأْتيكُمْ إلاّ بَغْتَةً»؛ یعنی همانگی ظهور و شرائطش، با حکمت «ثقلت فی السماوات و الارض» است. درک معرفتی او است. ولذا وقتی زمان ظهور می‌شود می‌گویند: کل علم بیست و هفت حرف است که کلاً ودا تا از آن آمده است. وقتی آن زمان می‌شود، بیست و پنج حرف علم دیگر می‌آید. این شوخی است؟! یعنی زمان ظهور را قبل از اینکه بخواهید در بستر کتاب –یعنی وقایع خارجیه- جست و جو کنید، باید حکمت آن را درک کنید. اعتقاد به ظهور حضرت، پشتوانه حکمی دارد، قبل از اینکه بستر کتاب و وقایع خارجی داشته باشد. اگر آن را درک نکنید تا آخر کار متحیر می‌مانید. اینها چیز کمی نیست.

**شاگرد**: ذهنیت مردم به چه صورت بود؟

[1] الجمعة٢

[2] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام , جلد١ , صفحة٢٨

[3] بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام , جلد٤٩ , صفحة٢٣٧

# تلفیق کتاب و حکمت در روایت «اَلشّیعَةُ تُرَبّی بِالْأَمانِیِّ مُنْذُ مِائَتَیْ سَنَةٍ»

**استاد**: حالا این روایت را خوب می‌فهمید. حضرت فرمودند: «اَلشّیعَةُ تُرَبّی بِالْأَمانِیِّ مُنْذُ مِائَتَیْ سَنَةٍ»[1]؛ «تربی» به‌معنای شیره مالیدن بر سر آن‌ها نیست. تربیت، تربیت است. تربیت بالا آوردن نفوس است برای درک عمق معرفت دینی. پس با «امانی»، یعنی با این بیانات مختلف با این تقطیع‌ها اصل مطلب را می‌گویند، آن نظم را هم می‌گویند، برای این‌که آن عظیم است، چه کار می‌کنند؟ «تربّی».

**شاگرد**: این «تربی» به‌خاطر احتمال بدا نیست؟

**استاد**: یک روایت دارد، ولی در مقابلش هم یک روایت هست. در جعفریات دیدم که حضرت فرمودند؛ شاید هم قسم خوردند که ظهور نمی‌شود مگر بعد از خروج سفیانی.

**شاگرد۲:** روایتی که «ددّه» داشت، روایت نبود.

**استاد:** بله، چون روایت نبود، وارد نشدم یک نفر گفته بود

**شاگرد**: برای ما «تربّی بالامانی» معلوم است. چون دوازده امام گذشته الآن می‌فهمیم. اما برای آن‌ها چطور بود؟

**استاد**: نکته این است: چون امر عظیم است، هیچ لحظه‌ای، در هیچ زمانی، هیچ شیعه‌ای نباید از انتظار آن بغتة غافل شود. و الّا شیعه نیست. آن‌ها کسی را شیعه نمی‌دانند مگر این‌که هر لحظه انتظار ظهور را داشته باشد.

**شاگرد:** جمع آن با روایت دوازدهم چه می‌شود؟

**استاد**: «يُصْلِحُ اللّٰهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ»[2]. قضیه آن استاد را هم گفتم. این برای همه طبیعی است. گاهی صحنه‌های اجتماعی جلوی چشم کسی باز می‌شود و می‌گوید این شرائطی که ما می‌بینیم نمی‌شود. در این شرائط چه می‌خواهد بشود؟ آن استاد ما می‌گفتند: من در یزد بودم. در عالم خواب دیدم که دارم مکه را می‌بینم. حضرت آن جا ظهور کردند. البته خود ایشان از سادات محترمی هستند و بزرگواری خاصی دارند. گفتند در عالم خواب حضرت را می‌دیدم. عین همان هایی که در روایت هست. می‌گفت تشریف آوردند، بین رکن و مقام پشت به کعبه دادند و آن مطالب را گفتند. بعد اصحاب حضرت آمدند. می‌گفتند من در خواب این‌ها را می‌دیدم ولی در یزد بودم. در یزد بودم و کعبه را از دور می‌دیدم. فرمودند همه جمع شدند و لشگر حضرت به‌سوی عراق حرکت کرد. گفتند به عراق آمدند و آن جا برنامه‌هایی اجراء شد. بعد دیدم لشگر به طرف ایران حرکت کرد. گوای

به طرف یزد هم می‌آیند. آن چه که آخر کار فرمودند جالب بود. فرمودند دیدم حضرت با شتاب روی اسبی که سوار بودند به طرف جایی آمدند که در یزد بودم. خیرآباد در حومه یزد است. با شتاب آمدند و طوری نزدیک من آمدند که چشم به چشم شدیم. ایشان فرمود حضرت یک نگاه تندی در صورت من کردند که تمام مفاصل بدن من به لرزه در آمد و از خواب پریدم. بیدار که شدم تمام بدن من از نگاه تند حضرت می‌لرزید. گفتم عجب! این چه خوابی بود که من دیدم. خدا رحمتشان کند! مرحوم آشیخ مرتضی می‌رزایی در یزد بودند. از اساتید خوب حوزه بودند. می‌گفت ایشان بین طلبه‌ها معروف بود که تعبیر خواب بلد هستند. می‌گفت من محضر ایشان آمدم و گفتم آشیخ مرتضی من خوابی دیده‌ام، برایم تعبیر کن. از حال من خبر نداشتند. تا خواب را به ایشان گفتم، گفتند گویا مدتی است که می‌گویی الحال الحالاه قرار نیست حضرت ظهور کنند؟! ببینی شرائط اجتماعی، هیئه سواک و ... اینطور بود. شما یک چیزی می‌گویی. یعنی کسی نتواند نفس بکشد. سیاست جهانی و استکبار چطور بود و ...! اینها برای آدم می‌آید. وقتی هم اطلاعاتش گسترده شد، می‌گویی این فضا فعلاً تاب ندارد. فعلاً نمی‌شود کاری شود. ایشان عین همین را تعبیری کرده بود و گفته بودند مدتی همین در ذهنم خلجان می‌کرد. ببینی چطور تربیت می‌کنند! یعنی می‌گویند مبادا شیعه باشید اما لحظه‌ای از حال انتظار و این حال که «يُصْلِحُ اللّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ» غافل شوید.

**شاگرد**: برای سؤال ایشان ما یک تحلیلی داریم؛ اینکه هر کدام از شیعیان منتظر امام خودشان هستند. خیلی از شیعه ها نمی‌دانستند که دوازدهمی قیام می‌کند. از امام رضا علیه‌السلام به بعد این فضا بود. اما قبلش به همین دلیل بود که کیسانیه و اسماعیلیه درست می‌شد. چون ذهنیت این بود که امام غائب شد.

**استاد**: نه، دیروز عرض کردم وقتی اعتقادات شیعه در القائات منفرد می‌آید، به آن یک نظم می‌دهد. این القائات منفرد بسیار مهم است. در بین اهل‌سنت هم فراوان هست. یک کلیپ را از مفتی بزرگ عربستان بعد از بن باز دیدم. یک مفتی ـ سعودی در یک مسجدی بود، همه طلبه‌های اهل‌سنت بودند. او هم نشسته بود و صحبت می‌کرد. یک طلبه از او سؤال کرد. گفت: «ما تقول شیخنا فیمن ینکر خروج المهدی؟». یک کلمه جواب داد؛ گفت «جاهل». همین را گفت و تمام. البانی می‌گوید اگر جاهل است که هیچ، اما اگر جاهل نیست کافر است. البانی تفصیل می‌دهد. می‌گوید اگر عالم باشد، کافر است. چون مسلم از سنت را انکار می‌کند. اما اگر جاهل است، نه.

منظور اینکه منفردات هست. جواب شما همین است؛ سید حمیری اول می‌گوید شنیده بودم امامی غائب می‌شود. غیبت یک امامی که موعود است، خیلی تفاوت دارد با اینکه بگویند دوازده امام هست که دوازدهمی موعود است. این خیلی تفاوت دارد. یک منفرد است؛ موعودی است که غیبت می‌کند. سید می‌گوید که من این را شنیده بودم. خب مانعی ندارد وقتی این منفرد را شنیده کیسانی شود. بعد می‌گوید «تجعفرت». بعد که امام صادق به او حالی کردند که این راه را رون، حال کمکم به یک منظومه همبافته از حکمت و کتاب که عالی و راقی است، راه پیدا می‌کند. حال چرا این منفردات را گفته اند؟ برای بقاء و علو کار است.

**شاگرد**: «تربی بالامانی» می‌شود.

**استاد**: احسنت. چون مصداق باید «تربی» شود. من عرض کردم این روایتی که امام علیه‌السلام فرمودند جد ام فرمودند «مثلی مثل السماء» را مفتاح همه اینها می‌دانم. کسی که این را تأمل نکند و به فرمایش امام گوش ندهد، کارش هنوز از صفر تکان نخورده است. آدم باید از صفر تکان بخورد. شبهه زنون برای حرکت که می‌گوید متحرک محال است از صفر بیرون برود، برای این جور کسی است! اگر این حدیث کامل الدین که امام به دعبل فرمودند را نفهمیده باشد، در این امور از صفر حرکت نکرده است. ذهنیت من طلبه این است.

لذا در زمان معصومین مخ اینها را بیش از بذر کوبیده بودند. اما چون این اعتقاد مهم است و چون اعظم سرّالله است، کارش شوخی نیست. اینها را نیاز دارد. اینها بند و بیل های کارش است. القائات منفرد را نیاز دارد، تربی را نیاز دارد، تا آن وقت درک کنند یعنی چه که از اول عالم خلقت با آمدن صد و بیست و چهار هزار پیامبر فقط دو حرف علم هست و بیست و پنج حرفش آن زمان میآید. این یعنی چه؟ یعنی بار خودش دم و دستگاهی است که بقیه چیزها را باید با این محکمات حل کنند.

**شاگرد**: در روایت هست که عدهای میگفتند امام کاظم از دنیا نرفته است، امام رضا علیهالسلام جواب فرمودند که اگر کسی میخواست عمر طولانی کند خود پیامبر عمر میکرد. این روایت خلاف فضایی است که شما میفرمایید. یعنی فضای مهدویت و اینکه قرار است غیبت طولانی باشد را میشکند.

**استاد**: ببینید نکته سر این است که وقتی کلامی القاء میشود مقصودی در آن مقام دارد؛ مقتضای حالی دارد. آن جا حضرت چه چیزی را میخواهند در کنند؟ میخواهند غیبت را در کنند؟ میخواهند مهدویت را پاسخ بدهند؟ اصلاً بحث سر اینها نیست. آنها میخواهند بگویند امام وفات نکردهاند، و حال اینکه وفات پدرشان موسی بن جعفر علیهالسلام مسلم و واضح بوده است. در آن مقام است که برای اقناع ذهن مخاطبی که دچار شبهه شده، میگویند پیامبر وفات کردند، جد ما امیرالمؤمنین وفات کردند. پدر من هم شهید شدند. بنابراین برای دفع وقف، درجایی که خلاف واقع و توهم است، اینها را میفرمایند. اما وقتی میخواهند آن مطالب مهمی که سرّالله مستسر است را بگویند، آن جا بیان خودش را میطلبد. ولذا حضرت همان جا فرمودند: «له غیبة یطول». خود غیبت، بقائش، استشهاد به خضر، استشهاد به آیه شریفه هست؛ «فَلَوْلاَ أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ، لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ»[3]. این آیه کم است؟! آیه قرآن است. بعدی هم که اینجا آمدند حضرت یونس وفات کردند. ولی آیه میفرماید: «فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه...». این یعنی «کلُ موت»؟! اگر این روایت را به حضرت عرضه میکرد حضرت جواب مناسب خودش را میدادند. لذا با آن جا که کسی قائل به وقف شده تفاوت دارد.

**شاگرد۲:** روایاتی که امام صادق یا امام کاظم را قیام کننده از اهل البیت معرفی میکنند چه میشود؟

**استاد**: «کلنا قائم بامر الله» را دارند. همانطوری که «القیت الخلاف» هست، در اعتقادات مهمتر از آن را انجام میدادند. فقط مهم این است که ما به نحو درست بفهمیم. وقتی منظومه را به دست آوردیم آن وقت وجوه و حِکَم القاء کلام معصومین به دستمان میآید.

**شاگرد۲**: احتمال ندارد که با بداء تأخیر افتاده باشد؟

**استاد**: احتمال نفس الامری دارد. اما صحبت سر این است که آیا اهل البیت آن بداء را می دانستند یا نمیدانستند؟

**شاگرد۲:** منافاتی ندارد که نمیدانستند.

**استاد:** کسی که بگوید نمیدانستند، قرار نیست بگوییم از تشیع خارج شده!

**شاگرد۲**: یعنی بدائی نیست که نسبت به خود اهل البیت باشد؟

**استاد**: ببینید تعبیر «منه البداء» هست. در کلمات علماء است؛ به گمانم در روایات نیست. و در کلمات آمیرزا محمد حسن کرمانشاهی است. ایشان از بزرگان عرفای تهران و اصفهان هستند. استاد مهمی هستند. شرح یا تعلیقه ای دارند، آن جا «منه البداء» دیدم؛ حضرت فرمودند اسم الله

اعظم هفتاد و سه حرف است، خدا هفتاد و دو حرف آن را به ما تعلیم کرده، یکی از آن‌ها را «استاثره الله لنفسه» که «منه البداء». این «منه البداء» را نمی‌دانم در روایت دیدم ای در توضیحات علماء دیدم. احتمال میدهم که از توضیحات مرحوم آقای کرمانشاهی دیدم. لذا این احتمال هست. ما هم با تعبیر این عالم مشکلی نداریم. اگر این باشد حرفی نیست. اما اگر طور دیگری صحبت شود، نه.

**شاگرد**: عرضم این است که حضرت حق جلّ و علا، امام جامعه را محیای قیام و ظهور کرده باشند اما به واسطه کوتاهی شیعیان بداء باشد.

**استاد**: ثبوتا مشکلی ندارد. خود بداء خیلی مهم است. مسأله بداء به قدری غامض است که از قدیمی ها که شنیده بودم ولی از کسانی که پنجاه-شصت سال است وفات کرده هم دیدم. گفته بداء طوری است که خدا خودش هم نمیداند! یکی از چیزهایی که سبب شد این را بگویند این بود که در جبر و اختیار گیر کردند، گفتند اگر بگوییم خدا میداند در نهایت نمیتوانیم حل کنیم. ولذا خدا هم نمیداند. خب مانعی ندارد. واقعاً کسی اینطور میشود که نمیخواهد از علم فاصله بگیرد. یک جایی میرود که اِمّا و اِمّا میشود. این اِمّا و اِمّا وا را از محدوده اعتقادات صحیح بیرون نمیبرد، چون گیر افتاده است. حاج آقا میفرمودند کسی میگفت که زن آسید محمد کاظم یزدی رفته بودم. گفتم آقا پشت سر اینها نماز بخوانم؟! ایشان هم ابروهایش را بالا برده بود. گفت من هم رفتم و سید جواب داد. فردا در صحن نشسته بودم. دیدم سید داخل آمد. میآمد نماز بخواند. همان جا هم بود که سجاده از زیر پایش کشیدند. سید داخل آمد و دیدم دارد نگاه میکند و ببیند بال کسی میگردد. حدس زدم که دارد ببیند بال من میگردد. حاج آقا میفرمودند خودش گفت من حدس زدم که دارد ببیند بال من میگردد. رفتم جلو، تا من را دید، گفت: بخوان بخوان مشتبهند. سید فکر کرده بود و دیده بود مشتبه هستند. یعنی گاهی به این صورت میشود. یعنی مشتبه در یک فضایی قرار میگیرد که او را بیرون نمیبرد.

**والحمد لله رب العالمین**

---

[1] الكافي , جلد۱ , صفحه۳۶۹

[2] بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام , جلد۱۳ , صفحه۳۸

[3] الصافات۱۴۳ و ۱۴۴